

علی اصغر حلبی

ابویزید بسطامی

(وفات ۳۶۱ - تولد حدود ۱۸۸ هـ)

آسایش زندگی

همه می دانیم برای زندگی راحت و بی درد سر ، مردم باید نسبت به هم سهل گیر و با گذشت باشند . و شك نیست که یکی از اسباب مهم سخت گیری مردم - بویژه در ایران - تعصبات عقیدتی و مذهبی است که سالیان دراز مایه گرفتاری و عقب ماندگی و جنگ و ستیز اقوام مختلف ایرانی باهم بوده است . تصوف - چنانکه در همه ادوار دیده شده - بنحو بسیار موثری از تعصبات مذکور جلوگیری ، و با از شدت و سختی آن کاسته است ، و برخی از ارباب دین را متوجه کرده است که : اساس دین ها همه یکی است ، خدا تنها در مسجد و دیر و کشت نیست ، در همه جا حاضر و ناظر است :
تو خائنه و خرابات در میانه مبین
خدا گواست که هر جا که هست با اویم !

ز گرمابه آمد برون بایزید
فرو ریختند از سرایی بسر
کف دست شکرانه مالان بوی
بخاکستری روی درهم کشم؟ (سعدی)

شنیدم که وقتی سحرگاه عید
یکی طشت خاکسترش بی خبر
همی تفت زولیده دستار موسوی
که ای نفس من در خور آتشم

مقدمه بی کوتاه

هر کس باانصاف باشد ، می پذیرد که عرفان یکی از تحلیلات بنده و عالی ذوق ایرانیان است ، و زیبایی روح ، پاکی اندیشه ، شکوفایی ضمیر ، پرواز جان ، سیر در عوالم ملکوت ، و فراغ از گیر و دارهای مادی این عالم و صدعا مظاهر دیگر از برکت آن است ، که خوشبختانه بیشتر ایرانیان حتی مردمان عامی آنرا دارند .

اگر ایرانی طبعاً طلب عرفان و ذوقیات نبود ، این همه کتاب و رساله و دیوان عارفانه و صوفیانه چاپ نمی شد . بکمتر ایرانی می توان رسید که در ضمن صحبت سخنی عارفانه و صوفیانه ، و یا لااقل از سر ذوق بگوید . بیشتر مردم - اگر چه معانی بعضی از اشعار حافظ و مولانا را نمی دانند ، تعدادی از آنها را در یاد دارند ، و از بر کرده اشعار و بیانات می خوانند . اشعار رودکی و منوچهری و خاقانی و قاتنی اگر چه لفظاً بسیار زیبا و دلپذیر است کمتر می خوانند . سخنان عطار و مولانا جلال الدین بلخی اگر چه زیبایی ظاهری ندارد ، و یا مثلاً فهم کلام خواجه اگر چه دشوار است بیشتر می خوانند . سبب اینست که این سخنان بیان مطالب و مفاهیمی است که بصورت جسته و گریخته - وای بسا ابتدایی - اصول آن ، در دلها و مغزهای این مردم جایگزین شده است ، و دیری است تا گفته اند که : «سخنیت، عنت انضمام است .»

در منشاء پیدا شدن تصوف و عرفان سخنان بسیار گفته اند و علت رواج آنرا امور گوناگون پنداشته اند که بیشتر آنها را در کتب رسمی توان یافت . من اینجا فقط می گویم : با آن عده که می گویند : تصوف و عرفان ، امری بیهوده است ، موافق نیستم ، ولیکن نفیاً و اثباتاً هم چیزی نمی گویم ، و اعتقادم اینست که باید : از هر چیزی ، بخش بهتر و مفیدتر و عاقلانه تر آنرا برگزینیم ، و از برای بهبود وضع زندگانی از آن استفاده کنیم ، نه اینکه در هر چیزی ، بخش نامناسب و مضر آنرا به رخ همگان بکشیم ، و بکلی آنرا بی بهره بدانیم .

در عرفان و تصوف نکاتی هست که برای ما ایرانیان دانستن و کار بستن آنها امروزه بسیار لازم و ضرور است ، آن نکات البته زیاد است ، من تنها چند موردش را در زیر می نویسم :

در عشق خائنه و خرابات فرق نیست

هر جا که هست پرتو روی حبیب هست .

و اگر بر روی او سحکانی قرض کنند ، دلهای شکسته ، و قاب های نیازمندان و تیره بختان و مردمان راستین و پاکان است :

گفت پیغمبر که حق فرموده است
من ننگم هیچ در بالا و پست
در زمین و آسمان و عرش نیز
من ننگم این یقین دان ای عزیز
در دل مؤمن بگنجم ای عجب
گر مرا خواهی در آن دلها طلب (۱)
نماز و روزه و طهارت ظاهر اگر چه واجب است ، واجب تر از آن صفای درونی و طهارت دل است ، اگر دل پاک باشد ، ناپاکی ظاهر چندان زیان ندارد . ذکر و وردی که از جان پاک و سودا زده برنماید ، هیچ خاصیت ندارد و در بارگاه قبول نرود :

آتش از عشق در جان برفروز
سر بسر ذکر و عبادت را بسوز .
باور کنید اگر همین يك امر ، یعنی : سهل گیری و تسامح و گذشت نسبت به همدیگر در همه امور - بویژه در معتقدات و امور مذهبی - در ایران بصورت مطلوب عملی می شد ، اکنون وضع ما به مراتب بهتر از این بود ، و بیش از پیش به جوهر انسانیت پی برده بودیم . عارفان راستین ، پاکی و صفا را بدان غایت رسانیده بودند که دوست و دشمن را بیک نظر می نگریدند ، و هر دو گروه را انسان و بندگان خدا می شمردند .

در « اسرار التوحید » آمده که : « شیخ ما را پرسیدند که مردان خدا در مسجد باشند ؟ » گفت : « در خرابات هم باشند . » (۲) آری :
چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد
موسی با موسی در جنگ شد !
در شرح احوال حسین منصور حلاج (وفات ۳۰۹ هـ) آورده اند ،

که پس از قتل وی، شبلی گفت: «اورا به خواب دیدم. گفتم خدای تعالی با این قوم چه کرد؟ گفت: هر دو جمع را بیامرزید، آنکه بر من شفقت کرد، مرا بداندست و از بهر حق شفقت کرد، و آنکه عداوت کرد، مرا ندانست و از بهر حق عداوت کرد پس خدا بر هر دو قوم رحمت آورد که هر دو قوم معذور بودند». (۳) در اثر سلوک عرفانی، و وارستگی حاصل از آن است که خواجه بزرگ شیراز می گوید:

من ار چه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه
هزار شکر که یاران شهر بی گنهند

احترام به انسانیت

ساختن و پروردن انسانهایی که صفا و صداقت را برترین هنر و شرف و عزت خود بدانند، اگر چه مورد توجه همه ادیان آسمانی، و تعالیم فلاسفه و حکمای بزرگ و نکته سنجان عالم بوده است، لیکن بیان عارفان و صوفیان عالمی دگر دارد، « همه گویند ولی گفته سعدی دگراست. » امروزه با دیدن این همه ترقی و پیشرفت علمی و صنعتی، همه متفکران در شکفتند که چگونه می شود بشر یا همه این امتیازات که نسبت بگذشته کسب کرده، و بردریا و مرغ و ماهی و زمین و آسمان قاهر است، و حکم بر فلك و فلز برستاره می کند، هنوز هم جنگ می کند، غارت می کند، شیخون می زند، دزدی می کند، حق را ناحق، ظالم را مظلوم، و مظلوم را ظالم جلوه می دهد، و از هر زمان دردمسخر زیادتر شده است و لطمه بی آرام و قرار ندارد؟ چرا اگر به مرامی دل می دهد، و همه اعمال خود را بدان باز می بندد، پس از گذشت زمان و در عمل مشاهده می کند که آن سخنان که می خوانده و می شنیده، دروغ بوده، و تنها برای جلب منافع شخصی و یا قومی تکرار می شده است؟ چرا اگر به زنی عاشق می شود، و در اثر تقاضای آنرا فیان و محیط، وی را معصمه فضیلت و پاکی می پندارد، سرانجام دیو مجسم اش می یابد، مردی که خود را پاکترین مردان معرفی می کند، عاشق پیشه و عیاش از آب درمی آید؟ چرا بازرگانی که یکباره رفته و باز آمده، و خود را صادق ترین بازرگانان نشان می دهد، در چهره گندم نمای جو فروش نمایان می شود؟ ... اگر دقت کنید همه بعثت آن است که به موازات « مادیات » « کمالیات » و فضایل مردم ترقی و تعالی نیافته است:

ای دل نفسی بدوست همدم نشدی
مفتی و فقیه و صوفی و دانشمند
در خلوت کوی یار محرم نشدی
این جمله شدی ولیک آدم نشدی
عرفان و تصوف راستین بهتر و عملی تر از همه، این جنس دویارا آدم می کند.

شکستن نفس

شاید عالی ترین مظهر و نیکوترین ثمره عرفان اینست که نفس انسان را پاک می کند، مراد نه اینست که وی را نماز گزار و روزه دار می کند، و یا در انجام این قبیل امور وی را زاهد می کند، مراد اینست که به انسان تعلیم می دهد چگونه با بلند پروازیهای نفس سرکش و نافرمان خود بستیزد، و در ضمن اینکه ترک دنیا نکند. چندان دل هم بدو ندهد که این عجز عروس هزار داماد است.

عرفان می گوید: دنیا چندان اعتبار و قدر ندارد که انسان هرکاری خواست بکند، و همواره آرزوها بپزد و دنبال آنها بدود تا مگر آرزوهایش تمام شود. زیرا اولاً: آرزوها تمام نمی شود، و هر آرزویی آرزوی دیگری بدنبال می آورد، و اگر انسان به انجام همه آنها بپردازد، عمر بسر می رسد، و او ناگهان آگاه می شود که کاری انجام نداده است، و نتوانسته است که بیشتر اعمال خود را جامعه عمل ببوشاند، چه دیده می شود که: عاشق اگر می خواهد دلبر خود را در حریر و اطلس ببیند، و اندامش را با پارچه های لطیف مشرق زمین ببوشاند، کاری از پیش نمی برد، و بیشتر در بستر درویشانه ای از او کام می گیرد، تجری که در ته يك حجره مرطوب و ناسالم روزگار می گذارد و خانه وسیعی بنا می کند، با مرگ زودرس او، پسرش خانه را به حراج می گذارد، و از آنجا بیرون رانده می شود، اینها همه و همه کشته نفس و زبون گشته آن اند.

ثانیاً بفرض که همه آرزوهای انسان بکام او حاصل آمد، مگر نه

اینست که سرانجام، سود و زیان یکی می شود، و از آن همه زمین ها و بناها بدو مشت خاک خشتود می شویم؟ خواجه گوید:

سوداییان عالم پندار را بگوی
سرمایه کم کنبد که سودوزیان یکیست
یا:

هر که را خوابیگه آخر بدومشتی خاک است
گو چه حاجت که برافلاک کشی ایوان را؟
بیچارگی بشر همه از نفس پرستی است. این داستان را بخوانید:
« ... شونم که روزی شیخ شبلی در مسجدی شد، تا دو رکعت نماز بگزارد. و در مسجد کودکان دبیرستان بودند. اتفاق را وقت ثان خوردن کودکان بود، و دو کودک بنزدیک شبلی نشسته بودند، یکی پسر منعمی بود، و یکی پسر درویشی. و دو زنبیل نهاده بودند، در زنبیل پسر منعم نان و حلوا بود، و در زنبیل پسر درویش نان تھی. پسر منعم نان و حلوا می خورد، و پسر درویش از وی حلوا همی خواست. پسر منعم گفت: « اگر ترا پاره ای حلوا دهم، سگ من باشی؟ » گفت: « باشم! » گفت: « بانگ کن تا بدهم. » آن بیچاره بانگ سگ همی کرد، و پسر منعم حلوا بوی همی داد. چندبار هم چنین بکره، و شیخ شبلی در ایشان می نگرست و گریست. خریدان گفتند: ای شیخ ترا چه رسید که گریان شدی؟ گفت: نگاه کنبد که ظامعی و بی قناعی مردم چه می کند، چه بودی اگر آن کودک بنان خشک تھی خود قناعت کردی، و طمع حلوای آن کودک نکردی؟ و سگ همچون خودی نشدی. » (۴)

تامل در همین چند نکته، ممکن است انسان را بخود آورد، تا از جاه طلبی و زورگویی بیرهیزد، آدمیان را حقیر و بیچاره شمارد. فروتنی بیاموزد، و از دنیا بقدر کفاف خشتود و راضی باشد، و همه فکر و ذکرش دنبال « حلق » و « دلق » و « جلق » نرود، ناپایداری زیباییها را پیش از ناپدید شدن جریابد، برای دیگران نیز حق زندگی کردن بداند، و به انسانیت احترام بگذارد، و همه چیز را مانند روحانیان قرون وسطی ملک موروث خود نداند، و به هر چیزی که در جنبه وجود هست نکوید که:

مال و قفاست و تعاق بدعا گو دارد.
بقول مولانا جلال الدین:
نفس را تسبیح و متصف در زمین
مخصف سالوس را باور ممکن
سوی حوضت آورد بهر وضو
خنجر و شمیر اندر آستین
خوش با او همسر و همبر ممکن
واندر اندازد ترا در قصر جو



نفست از درهاست او کی مرده است
از غم بی آلتی افسرده است
از دهها راه داد فریوق فراق
هین مکش اورا بگرمای عراق
تا افسرده می بود آن ازدهات
لقمه اوی جو او یابد نجات!

(مشوی، دفتر سوم، صفحات ۲۱۹، ۲۵۹، چاپ علاءالدوله)
کلمه ای که در این راه رفته اند، و بنفامات ارجمند رسیده اند بسیارند، ما در این مقاله از « بایزید بسطامی » سخن می گویم که به تعبیر هجویری « فلك معرفت و ملك محبت » (۵)، و بقول بیشتر سالکان این راه « سلطان عارفان » (۶) و « سر حلقه واصلان » (۷) است.

آغاز حال

ابویزید (بایزید) طیفور بن عیسی بن سروشان، اصلا اهل بسطام از ایالت قوس است، و یکی از بزرگترین و نامدارترین صوفیان سده سوم هجری در ایران می باشد. نیای اوسروشان - چنانکه از کلمه برمی آید - زرتشتی بوده، و سپس اسلام آورده است. تحقیق در احوال بایزید سخت دشوار است. چند مترجمی هم که در احوال او سخن رانده اند، چنانش با افسانه در آمیخته اند که تمیز حقیقت از افسانه سخت مشکل است (۸). نوشته اند: پدر وی سه پسر داشت: ۱- آدم؛ ۲- طیفور؛ ۳- علی، و همه آنها زاهد و عابد بودند، ولی طیفور از آن دو، بزرگوارتر و پارسا تر بود (۹).

الف: یا خدا یا پدر و مادر
« نقل است که چون مادرش به کتاب (۱۰) فرستاد، و بمسورت لقمه رسانید، بدین آیت که - آن اشکری و لوالدیك (۱۱) - حق تعالی می گوید:

شکر گوی مرا وشکر گوی مادر و پدر را ، از استاد در معنی این آیت پرسید . چون استاد معنی آن بگفت ، در دل او کار کرد . لوح بنهاد ، دستوری خواست ، وبخانه رفت . مادر گفت : « یا طیفور ، بچه کار آمده ای ؟ عذری افتاده است یا هدیه ای آورده اند ؟ » گفت : « نه . بدین آیت رسیدم که حق تعالی - می فرماید بمخدمت خویش وبخدمت تو ، من در دو خانه کنخدایم چون کنم ؟ این آیت بر جان من آمده است . یا از خدا درخواه تا همه آن تو باشم . یا مرا بخدا بخش تا همه آن او باشم . » مادر گفت : « ترا در کار خدا کردم ، وحق خود بدتو بخشیدم . » (۱۲)

استادان ظاهر و باطن

پیش از آنکه وارد حلقه تصوف شود ، فقه حنفیه را خواند ، ودر این راه بیشتر از همه از « ابوعلی السنندی » استفاده کرد (۱۳) . ولیکن گروه زیادی از محققان صوفیه او را در علوم ظاهری اهل و درس ناخوانده می دانند . همچنین در علوم باطنی نیز عده ای او را بی پیرواستاد دانند . واز خود او نقل کرده اند که می گفت : « مردمان ، علم از مردگان گرفتند ، وما از زنده ای علم گرفتیم که هرگز نمیرد . » ونیز از او پرسیدند که : « پیر تو که بود ؟ » گفت : « پیر زنی ! » (۱۴)

جماعتی دیگر گفته اند : « ... بایزید از بسطام برفت ، و سی سال در بادیه شام می گشت ، وریاضت می کشید و بی خوابی و گرسنگی دائم پیش گرفت . » و نقل است که از او پرسیدند : این معرفت را بچه یابی ؟ گفت : بشکمی گرسنه و تنی برهنه . و صنوسیزده پیر را خدمت کرد ، و از همه فایده گرفت ، و از آن جمله یکی جعفر صادق (ع) بود (۱۵) . نقل است که : روزی پیش صادق (ع) بود ، صادق (ع) گفت : آن کتاب از طاق فرو گیر . بایزید گفت : کدام طاق ؟ صادق گفت : مدتی است تا اینجا می و این طاق را ندیده ای ؟ گفت : نه ! مرا یا آن چه کار که در پیش تو سر بر آرم ؟ که نه به نظاره آمدم . » (۱۶)

نیکاشهری که بدش من باشم !

چنانکه گفتیم : زندگانی بایزید چندان روشن نیست . از عارفان معاصر وی احمد خضرویه ، « ابوخص » ، و « یحیی بن معاذ رازی » را می شناسیم ، ونیز می دانیم که اوشقی بلخی را هم دیده است . از مریدان وشاگردان او نیز چندتن معروف شده اند ؛ اگرچه از احوال خود این جماعت نیز چندان خبر موثقی در دست نیست . از جمله آن جماعت ، بر این زاده « بایزید » ، « ابوموسی خادم » ، و « ابوموسی دیبلی » و « سعید رازی » را می توان نام برد (۱۷) . بایزید مردی با ذوق و فهم و بزرگ بود ، و کم کم سخنان بلندی بر زبان می آورد که با ظاهر مخالفت داشت و مردم عامی آنها را بر نمی تافتند . چنانکه یکبار گفت : « سبحانی ما اعظم شانی ، یا کسی مراست ، مرا تسبیح گویند ، که شان من ارجمندتر است ، و چون این سخن می گفت در حال بسط بود . مریدان گفتند که : « شما چنین لفظی نگفتید . » شیخ گفت : « خدای تعالی شما را خصم باد که اگر یکبار دیگر این سخن بشنود ، مرا یاره نکند . » پس هر یکی را کاردی داد تا وقتی دیگر ، اگر همان لفظ گوید ، او را بکشند ، مگر چنان افتاد که دیگر بار همان گفت ، و اصحاب قصد کشتن او کردند . خانه را از بایزید پر دیدند ؛ چنانکه چهار گوشه خانه از او پر بود . اصحاب کار می زدند . چنان بود که کسی کاره بر آب می زدند . ساعتی برآمد ، آن صورت خرد می شد ، تا بایزید بدید آمد چند معمولی در محراب . اصحاب آن حالت با شیخ بگفتند . شیخ گفت : « بایزید این است که می بینید ، آن بایزید نبود ! » پس گفت : « خدای جبار خویش را از زبان بنده خویش به یکانگی می ستود . » (۱۸) این واقعه شگفت را مولانا چنین بیان می کند :

آن وصیت هاش از خاطر برفت
صبح آمد شمع او بیچاره شد
شعله بیچاره در کتجی خزید
سایه را با آفتاب او چه تساب
کم شود از مرد ، وصف مردمی
هر که گوید حق نگفت او کافر است
آن سخن را « بایزید » آغاز کرد
ز آن قوی تر گفت کاول گفته بود
چند جویی در زمین و در سما
کارد ها در جسم پاکش می زدند
کارد می زد پیر خود را بی ستوه
بازگفته او تن خود می درید
و آن مریدان خسته در غرقاب خون
بر تن خود می زنی آن هوش دار
تاابد در ایمنی اوساکن است (۲۳)

مت گشت او باز از آن سغراق (۲۱) رفت
عشق آمد عقل او آواره شد
عقل خود شسته است چون سلطان رسید
عقل سایه حق بود حق آفتاب
چون پری غالب شود بر آدمی
گرچه قرآن از لب پیغمبر است
چون همای بیخودی پرواز کرد
عقل را سیل تحیر در رسود
نیست اندر جبهام الا خدا
آن مریدان جمله دیوانه شدند
هر یکی چون ملحدان « گرد کوه » (۲۴)
هر که اندر شیخ تیغی می خلید
یک اثر نی بر تن آن ذوقنون
ای زده بر پیخودان تو ذوالفقار
ز آنکه بیخود فانی است وایمن است

زمانی دیگر گفت : « یکبار خدای تعالی مرا بالا برد ، و در برابر خود نشانید و گفت ای بایزید ! آفریدگان من می خواهند ترا در اینجا نگاه بپینند . گفتم :

خدا مرا به وحدانیت خویش زینت ده ، و به اتانیت خویش بیوشان
و بمقام احدیت خود بالا بر ، تا چون آفریدگان تو مرا ببینند گویند : ترا دیدیم ،
و آنجا همه تو باشی و من در میان نباشم ! » (۲۴)
این سخنان و صدها نظیر آن ، موجب شد که مردم بسطام با او دشمنی و عناد ورزند ، و سرانجام او را از آن شهر بیرون کنند . چنانکه عطار گوید :
« چون کار او بلند شد ، و سخن او در حوصه اهل ظاهر نمی گنجید ، هفت بارش از بسطام بیرون کردند . شیخ می گفت : چرا مرا بیرون می کنید ؟ گفتند : از آنکه مردی بدی ! »

گفت : نیکاشهری ، که بدش بایزید باشد . » (۲۵)

پایان زندگی

این رفتار مردم ، ونیز مخالفت متکلمان و مترغان باعث شد که بایزید در بسطام گوشه نشینی کند . ولیکن یک سده بعد ، پیروان او یعنی : طیفوریه ، دستانگی تشکیل دادند ، ولی چنانکه هجویری گوید : بسبب اینکه جلید روش « سکر » را بر « صحو » ترجیح می داد ، با مخالفت شدید وی روبرو شد . (۲۶) وی بسطام ۲۶۱ هـ و ۸۷۳ م در گذشت . قبر او در وسط بسطام است ، و از آن بزرگی چون « هجویری » ، « نامر خسرو » و « باقوت » آنها زیارت کرده اند . در سال ۷۱۳ هـ و ۱۳۱۳ م نیز به همت (۲۷) سلطان مغول اولجایتو محمد خدابنده گنبدی بر روی قبر او ساختند .

آثار او : از بایزید تصنیفی و یا کتابی برجای نمانده است . اگرچه برخی کتابی بنام « النور من کلمات ابی طیفور » که مجموعه ای از حکایات و مآثورات و گفتار اوست ، به اشتباه بوی نسبت داده اند ، چه این کتاب اگر چه در گفتارهای اوست تالیف « شیخ سهلکی » است ، و گویا هیچ نوشته ای از خود او در دست نباشد .

اما برخی سخنان تند هم که در برخی تالیفات اخیر بدو نسبت داده اند ، صحت انتسابش معلوم نیست . وی زهد سخت و احترام بقواتین شریعت را با هم آمیخت ، و آندو را با نیروی اندیشه و تفکرات حاد و خیالات نیرومند خویش ترکیب کرد . وی می کوشید تا از راه « وحدت مطلق » (۲۸) به حالتی منفی برسد که آنرا « تجرید » (۲۹) یا « فناء بالتوحید » نامیده اند . (۳۰) آنچه از عقاید ویژه او اعتبار و اهمیت دارد ، در اصطلاح آنها را « شطحیات » نام داده اند . و ما برای فهم مقصود باید نخست این کلمه را شرح دهیم .

شطحیات چیست ؟

شطحیات یا شطحیات جمع « شطح » بمعنی « حرکت » (**) است . و یا لغتی است دخیل از سریانی و از ماده « شطح » (۳۱) بمعنی انبساط - پس « شطح » کلمه ای است مأخوذ بمعنی حرکت ، زیرا آن عبارت از حرکت اسرار

بایزید آمد که یزدان لك (۱۹) من
لا اله الا انا ها فاعبدون
تو چنین گنتی و این نبود صلاح ،
کاردها در من زیند آن دم هله (۲۰)
چون چنین گویم بایاد کشتن
هر مریدی کاردی آماده کرد

با سریدان آن فقیر محتشم
گفت مستانه عیان آن ذوقنون
چون گذشت آن حال و گفتندش صباح
گفت : این بار ار کنم این مشغله
حق منز از تن و من باتم
چون وصیت کرد آن آزاد مرد

واجدان است آنگاه که وجدشان نیروگیرد . و چون این جماعت اهل رازند ، آن حرکت و وجد را شطح نامیدند تا شونده را شگفت آید .

اما شطح در اصطلاح صوفیه عبارت است از : کلامی که زبان آنرا از وجدی که از معدن فیض بدل افاضه شده ، بیان کند ، و این کلام شبیه و نزدیک به دعوی باشد ، جز اینکه صاحبان این وجد آزموده و محفوظ از خطا باشند . (۳۲)

و صوفیان این کلمه را با طوارق و کشف و طوابع و غیره بکار برند ، ولی این تعبیرات باهم فرق دارند ، زیرا «طوابع» عبارتست از : انوار توحید که بردلای اهل معرفت می‌تابد ، و ازاین راه آنچه از ایمان و اعتقاد درقلب آنها هست اطمینان و استواری می‌گیرد .

و «طوارق» عبارتست از چیزهایی که بدلای اهل حقیقت می‌نشینند ، و راه آن از گوش است ، و بدینوسیله حقایق ایشان را از نو برایشان زنده می‌کند . ولیکن «کشف» عبارتست از بیان و روشن کردن آنچه از فهم پوشیده است ، و بوسیله آن ، آن مشکل چنان برپنده گشاده می‌گردد که گویی آن مشکل را به چشم می‌بیند . و صوفیان درباره هر یک از این اصطلاحات بیانات مقصی دارند که ما از ذکر آنها تن می‌زنیم .

صوفیان مسلمان ، دراینکه شطحات (که شامل خاطرات ، فواید ، نکات نیز می‌باشد) مقدمات و نشانه های تصفیه روح صوفی است ، هم عقیده‌اند . لیکن بیشتر اهل نظر ، و نیز ارباب دین بخاطر مخالفت این امور با موازین شرع و اعتقاد به توحید ، معتقدند که این حالت ناپایدار است ، و تنها عبارت از فناء محدود شخصیت در ذات الهی است . لیکن برخی از صوفیان نامدار همچون ابوعبدالله «محاسبی» (وفات ۲۴۳ هـ) و حسین منصور حلاج (وفات ۳۰۹ هـ) برآنند که این نوع سخنان و تکرار آنها مایه نیرو گرفتن انوار الهی در دل صوفی و قوت یافتن عشق عاشق نسبت به معشوق می‌گردد ، و تشریف الهی را برقامت مجذوب سازگارتر می‌کند و ذات الهی را به سخن گفتن بسا مجذوبان (یعنی مجادته) امکان می‌دهد .

نخستین سخنان شوق آمیز و ذوق انگیز در احادیث اسلامی بیستم می‌خورد ، جز اینکه این سخنان گفته‌های صوفیانه نیست ، بلکه کلمات خدا (۳۳) یا حدیث قدسی است .

از سده سوم هجری ، دیانت اسلام این مآخذ را از احادیث حذف کرد ، ولیکن کسانی که به سخن دل‌گوش فرامی‌دادند ، همین کلمات خدا را برگرفتند و از خود نیز سخنانی بر آنها افزودند ، و در میان صاحبان رواج دادند ، و در نتیجه احترام و شان گویندگان این قبیل سخنان بالا رفت .

با وجود این همه صوفیه این احوال را نمی‌پذیرفتند ، و در واقع آنان که به «تصوف عاشقانه» پایبند بودند ، این سخنان را نوعی «اضطرار» روانی (۳۴) می‌دانستند ، و فزونی آنرا مایه ایستادگی و وحدت می‌پنداشتند . اما جماعتی که به «تصوف زاهدانه» پایبند بودند ، این قبیل سخنان را نمی‌پسندیدند ، و از عناد و تعصب و حتی گستاخی در حق گروه اول بازتاب نمی‌ایستادند . اینک جماعتی را که شطح یا سخنی ذوق آمیز از او نقل شده ، فهرست وار می‌آوریم :

الف - بایزید بسطامی (وفات ۲۶۱ هـ) گوید : «باید مرا بستایید ، شأن من برتر از محمد (ص) است ! تو باید بیش از آنچه من ترا فرمان می‌برم ، از من فرمان ببری . آدم خدای خویش را بلقمه‌یی بفروخت . بهشت تو تنها بازیچه کودکان است .» (۳۵)

ب - حسین بن منصور حلاج (وفات ۳۰۹ هـ) گوید : «من خدایم (اقل الحق) . آیا تو منی ، یا من توام ؟ این کار ، خدا را دو کند ، از این رو ، توهم منی ، و همه منم ! من ترا برای شادمانی خود نمی‌خواهم ، بلکه برای آزار خود می‌خواهم . اگر مرا هم نبخشی ، آنها را ببخش . برای عاشق کامل دعا بمنزله کفر است .»

ج - ابونصر سراج طوسی (وفات ۴۸۷ هـ) گوید : «هدایت گمراهان مرا گمراه کرد .»

د - احمد غزالی (وفات ۵۱۵ هـ) گوید : «خدا را تنها خدا می‌فهمد . هیچ فرمانروای نیرومند ، مطلق تر از خواهش نفس نیست ! خواندن بسوی وحدت جوهر محبت است ، و خواندن بسوی نفاق جوهر تنفر .»

۴ - ابن سهل تستری (وفات ۲۸۳ هـ) گوید : «من در برابر مقدمان روزگار خویش برهان خدایم قدرت مطلقه الهی سری است ، که اگر آن ظاهر شود ، مأموریت پیامبران پایان گیرد !» (۳۶)

و - الواسطی (وفات ۳۲۰ هـ) گوید : «شعائر منجبی و اعمال دینی تنها نشانه ناپاکی است .» (۳۷)

ز - ابوبکر الشبلی (وفات ۳۳۴ هـ) گوید : «من نقطه مشخص زیر حرف یاء یسم‌النه هستم ! در بهشت جز خدا هیچ کس نیست . تصوف فقط مذهب چند خدایان Polytheists است ، چون وسیله تصفیه دل‌هایی است که هنوز خدا در آنها نیست ، و تنها بوسیله تصوف ممکن می‌شود که : خدا در دل‌های آنان جا داشته باشد !»

ح - ابوالحسن خرقانی (وفات ۴۲۶ هـ) گوید : «من ، تنها دوسال از خدا جوان‌ترم ، خدا ملازم من است .»

ط - ابوسعید بن ابی‌الخیر (وفات ۴۴۰ هـ) گوید : «در زیر خرقه من جز خدا کسی نیست .» (۳۸)

ی - ابوحامد غزالی (وفات ۵۰۵ هـ) گوید : «خاق هیچ چیز بهتر از آنچه در مخلوق عالم مشاهده می‌شود ، ممکن نیست .» (۳۹)

س - ابن عربی (وفات ۶۳۸ هـ) گوید : «بنده ، مولی است ، و مولی بنده ، آه ! که تواند گفت که کدام یک از این دو مرهون یکدیگرند ؟»

ع - بوعلی الحریری (وفات ۶۴۵ هـ) گوید : «فقیر کامل و راستین مرده‌ی است که تنها دل دارد ، نه خدا !»

ص - ابن سعین (وفات ۶۸۸ هـ) گوید : «چیزی جز خدا وجود ندارد .» (۴۰)

ک - عقیف تیلسانی (وفات ۶۹۰ هـ) گوید : «همه قرآن پرراز مظاهر چند خدایی است !»

همه این مطالب که ذکر شد ، بوسیله صوفیان و اهل سلوک توضیح و انتقاد و تعدیل شده است . «نوری» و «سراج» نخستین کسانی هستند که اهمیت کلامی و دینی آنها را دریافتند . و نیز در سه کتاب از تصانیف «روزبیان بقلی» (وفات ۶۰۶ هـ) مقالاتی دراز در بیان این مطلب آمده است .

شاید بتوان گفت که تندترین این قماش سخنان را بایزید بسطامی گفته باشد ، اینک چند نمونه دیگر از شطحات او را ذکر می‌کنیم :

۱ - بایزید - چنانکه پیش از این گفتیم - به تکرار می‌گفت : «سبحانی ما اعظم شأنی ...» مرا تسبیح گویند که شأن و منزلت من برتر است . ابونصر سراج پس از نقل این سخن گوید : «از این سالم شنیدم که بویاقی در مجلس خود می‌گفت : آنرا که بایزید گفت ، هرگز فرعون نگفته بود ؛ زیرا فرعون گفت : من پروردگار بزرگ شما هستم (۴۱) ، و با این کلمه یعنی «رب» آفریدگان را نیز بنامند چنانکه گویند : فلان رب‌البیت ، فلان رب‌المال ، و فلان رب‌الدار . ولیکن بایزید می‌گفت : سبحانی ، و بسبح و سبحان از نام‌های خداست که غیر ی را نشاید که بدین نامها بنامند .»

آنگاه ابونصر سراج می‌گوید ، پرسیدم : اگر درست باشد که این سخن از بایزید است ، آیا باور می‌کنی که اعتقاد بایزید هم چون اعتقاد فرعون بوده ، و این سخن از سرهوی و نفس پرستی بر زبان رانده است ؟ او گفت : بهر صورت و بهر منظور که گفته باشد ، از آن سخن کفر اولی است می‌آید . گفتم : چون بر تو ممکن نیست که اعتقاد اصلی او را از گفتن ایس عبارت دریابی ، تکفیر تو پایدی ندارد . و آنکسی از کجا معلوم که سخن او مقدماتی داشته ، و در دنبال آن می‌گفته : سبحانی ؛ یعنی این سخن را به حکایت از خدا و از زبان وی می‌گفته است ، چنانکه یکی قرآن بخواند و بگوید : لا اله الا انا فاعبدون مبعودی جز من نیست ، پس مرا پرستید ، چیزی در خاطر ما نمی‌گذرد جز اینکه او خدا را بدانچه خود وی خودش را توصیف کرده ، تسبیح می‌گوید ...»

۲ - بایزید می‌گفت : «من خرگاه خویش را در برابر عرش ، یا نزدیک آن زدم .» «ابن‌سالم» و پس از نقل این سخن ، باز گوید : این کلمه کفر است ، و آنرا جز کافر نگویید .

۳ - بایزید به گورستان جهودان برگشت ، و گفت : « گروهی معذورند » و بگورستان مسلمانان برگشت و گفت « قومی مغرورند ! » ابونصر سراج پس از نقل این هر دو قول ، آنها را بوجهی نیکو و دلپذیر تفسیر می کند و بایزید را از همه اتهامات و نکته گیریهای امثال « ابن سالم » برکنار می داند ، و می گوید : دانشمندان اطراف ونواحی همه به تربیت بایزید تبرک می جویند ، و مزار او را زیارت می کنند ، و یاد می کنند که او به مورخ و پارسایی و اجتهاد و دوام ذکر خدا بر همه اهل روزگار فائق آمد ؛ و در پایان معاندان و مخالفان را بر حذر می دارد که از خدا بترسند و از ظن و گمان بپرهیزند ، و بدانند که هر کس با در دستان دریافت بر می افتد ! و نیز سخن خدا را یاد آرند که می گوید : « ای کسانی که ایمان آورده اید ، از گمان بسیار پرهیز کنید ، زیرا برخی از گمانها گنااست . » (۴۲)

نکات و فواید

جمع همه داستانها و سخنان دل آویز و نکته های حکمت آموزی که از بایزید نقل و روایت کرده اند ، خود رساله ای جداگانه می خواهد ، و روزگاری بس دراز لازم دارد :

رموز عشق ننگجد بدفتری که توداری بساز از پی اسرار عشق دفتر دیگر گنشته از این ، همه آن داستانها صحیح و پنهان نیستند ، زیرا اغراقهای بزرگ و ناپهنجاری های روانی زیاد در آنها بچشم می خورد ، و نیز برخی روایات با افسانه می ماند تا داستان معقول ؛ و شاید این طبیعت ایرانیان بوده است که هر کس را بزرگ می یافتند درباره او افسانه می ساختند بنا بر این ما برخی از آن روایات را که در اصطلاح صوفیان « فواید » و « نکات » می گویند ، انتخاب می کنیم ، و در زیر می نویسیم ، و امیدواریم پر ملال آور نباشد .

دوازده سال تا به کعبه

نقل است که دوازده سال روزگاری بایست تا به کعبه رسید . و هر چند قدم مصلی می انداخت ، و دو رکعت نماز می کرد ، و می گفت : « این دعبلیست پادشاه دنیا نیست که بیکبار بر آنجا توان دو انید » پس به کعبه شد ، و آن سال به مدینه نرفت و گفت : « ادب نبود پیامبر (ص) را تبع این زیارت کردن . آن را جداگانه احرام کنیم . » باز آمد و سال دیگر احرام گرفت ، و در راه که به شهر می آمد ، خالقی عظیم تابع او شدند . چون بیرون شد مردمان از پی او در آمدند . بایزید نگه کرد و گفت : « اینها کدامند ؟ » گفتند : « اینان با تو صحبت خواهند داشت . » گفت : « خدایا ! من از تو می خواهم که خود را به خلق از من محبوب نگردانی . » پس خواست که محبت خود را از دل ایشان ببرد ، و زحمت خود از راه ایشان بردارد ، غمناک با ملامت بگردد و در ایشان نگرست و گفت : « انی ان الله ، لاله الا ان الله و بی . » (۳۳) گفتند : « مگر این مرد دیوانه است ! » او را بگذاشتند و رفتند . و شیخ آنجا به زبان خدای تعالی با ایشان سخن می گفت ؛ یعنی بحکایت از زبان او ...

حج راستین

نقل است که گفت : « مردی پیشم آمد ، و پرسید که کجا می روی ؟ گفتم : به حج . گفت : چه داری ؟ گفتم : دو دست دارم . گفت : به من ده ، و هفت بار گرد من بگرد که بچگان دارم و دست تنگم ، که حج تو اینست ، چنان کردم و باز گفتم ... »

تاوان بریط

نقل است که شیخ شبی از گورستان می آمد . جوانی از بزرگ زادگان بسطام بریطی می زد . چون نزدیک شیخ رسید ، شیخ گفت : « لاجول و لاقوة الا بالله » . جوان بریط بر سر شیخ زد ، و هر دو بشکست ! شیخ باز زاویه آمد ، و علی الصباح بهای بریط به دست خادم داد ، باطقی حلوا پیش آن جوان فرستاد و عذر خواست ، و گفت : « او را بگویی که : بایزید عذر می خواهد و می گوید که دوش آن بریط در سر ما شکستی . این قراضه (۴۴) بستان و دیگری را بخر . و این حلوا بخور تا غصه شکستگی و تلخی آن از دلت برود . » چون جوان حال چنان دید ، بی آمد و در پای شیخ افتاد ، و توبه کرد ، و بسیار بگریست ؛ و چند جوان دگر با او موافقت کردند به برکت اخلاق شیخ .



راهنمای جامع علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

عروسی داریم و عروسی (بقیه)

بر طبق میل زینا عمل نمایی گفتند خودت باید بمنزل آنها بروی و استمالت خاطر او را فراهم بسازی و او را راضی نمائی و باخودبخانه برگردانی . آنچه را بنام غرور و عزت نفس میخوانند درهم شکستم و رفتم و هر طور بود زینارا باخود بخانه آوردم .

چند صبحی گذشت و جا دارد بگویم هرطور بود گذشت . او کزتابی میکرد و من هم خواهی خواهی لجاجتم جنبیده بود و بدلمایی میکردم و روی خوش نشان نمیدادم . هر دو اسیر و مغلوب سرپنجه سنت و اخلاق جد و آباایی شده بودیم و تسلطی بر نفس خود نداشتیم و همدیگر را عذاب میدادیم . امروز خوب میفهمم که نه اومقصر بود و نه من گنهکار . گناه یا تربیت و محیط و هم با طبیعت انسانی بود و ما دو جوان بیچاره ای بیش نبودیم .

(۴)

تاب و تحمل هر دو پایان رسیده بود . زندگانی زن و شوهری بصورت یک همزیستی زشت و خصمانه ای درآمد بود . نتیجه میانجیگری پدران و مادرانمان دوستانمان زودگذر بود و اساس پایداری پیدا نمیکرد . روزها و شبهای رامیگذرانیدیم که از هر حسن و لطفی خالی بود . مدام از آشنائی و رفاقت و محبت و رایگانی بین زن و شوهری میکاست و بر بیگانگی و ناسازگاری میافزود . بقول شاعر همچون دو چشم بهم نزدیک و غمخانه بودیم ولی در واقع از یکدیگر دور افتاده بودیم . در کنار یک میز غذا میخوردیم و در یک بستر میخوابیدیم و بیک نام خوانده میشدیم و برای مردم زن و شوهر و همسر روز و شب بودیم و در مجالس و میهمانیها سعی داشتیم حفظ ظاهر بکنیم و خود را دوستدار و عاشق و معشوق و همراه و همراز و خوشبخت و عاقبت رسیده نشان بدهیم و بیکدیگر « جانم » و « عزیزم » و « چگرم » تحویل میدادیم و حتی بطور چشمگیر بوسه های عاشقانه رد و بدل میکردیم و میخواستیم در نظر اطرافیان نمونه کامل تفاهم و یکجبهتی و سازگاری بقلم برویم ولی بمجرد آنکه دو به دو تنها میماندیم و دیگر تماشاچی و شاهد و ناظری نداشتیم حرکات و سکنات و اطوار و گفتار و رفتارمان تغییر کرده بصورت دیگری درمیآمد که همانا بیان و تذکرش از چارواکنیز است و ابدا سزاوار و شایسته دو نفر جوان تحصیل کرده و پدر و مادر دار که میخواهند با هم

ابو یزید بسطامی (بقیه)

خانواده تشکیل بدهند و فرزندان خوب و سرافراز و بزرگووار بساز بیاورند نبود . عاقبت روزی که درانتظارش بودم فرا رسید . زینا باز بهیانه دبدار مامانش سوار اتوموبیل شد و رفت و چنان رفت که دیگر بازگشت نداشت و دیگر هرگز نه او را دیدم و نه اتوموبیل را . حتی پدران و مادرانمان هم فهمیدند دندانهای را که درد میکند و عذاب میدهد باید از بیخ کند . مادرم اشک میریخت و دلم را میسوزانید ولی کارم باسخوانم رسیده بود و چاره بردار نبود . صحبت از طلاق بمیان آمد و آری نه و چون و چرا مدتی بطول انجامید و عاقبت بموافقت طرفین انجامید .

(۴۰) - گفته اند : مراد اینست که : خدا را جز خدا ذکر نمی گوید ؛ زیرا همه اوست و غیر از او کسی نیست .

(۴۱) - «أنا ربکم الاعلی ...»

(۴۲) - قرآن ، سوره ۹۹ ، آیه ۱۴ : « واللمع فی التصوف » ، ص ۳۹۳ ، چاپ نیکلون .

(۴۳) - بیگمان من خدایم ، معبودی جز من نیست ، پس مرا بپرستید . (۴۴) - قراضه : پول خرد ، مال اندک .

(۴۵) - خدا بر عرش قرار گرفت ، یا مستولی شد .

(۴۶) - مثنوی ، دفتر دوم ، ص ۱۵۸ ، چاپ علاءالدوله .

(۴۷) - در «مجمع التصحاح» وفات او را ۴۳۴ هـ ، و در «نجات الانس» و «مجالس العشاق» مطابق متن ۴۶۱ هـ نوشته است و این صحیح است ؛ اگر چه در القهرست ۴۶۳ نوشته است .

(۴۸) - «ریاض العارفين» هدايت ، ص ۴۷ ، روضه اول ، چاپ ۱۳۱۶ شمسی . این رباعیات بظن قوی از خود با یزید نیست ، و رباعی اخیر بویژه این ظن را تقویت می کند .

خانواده تشکیل بدهند و فرزندان خوب و سرافراز و بزرگووار بساز بیاورند نبود .

عاقبت روزی که درانتظارش بودم فرا رسید . زینا باز بهیانه دبدار مامانش سوار اتوموبیل شد و رفت و چنان رفت که دیگر بازگشت نداشت و دیگر هرگز نه او را دیدم و نه اتوموبیل را .

حتی پدران و مادرانمان هم فهمیدند دندانهای را که درد میکند و عذاب میدهد باید از بیخ کند . مادرم اشک میریخت و دلم را میسوزانید ولی کارم باسخوانم رسیده بود و چاره بردار نبود . صحبت از طلاق بمیان آمد و آری نه و چون و چرا مدتی بطول انجامید و عاقبت بموافقت طرفین انجامید .

کار طلاق کوتاه بود و سخت ناگواری جریان یافت . تکرار آنچه دیدم و شنیدم گوارا نیست . خدا نصیب هیچ جوان امیدوار و بیچاره ای نکند ، جان کلام آنکه شصت و پنج هزار تومان مهریه را پرداختیم و صیغه طلاق جاری گردید . در آن روز درست چهار ماه و سیزده روز از روز عروسی گذشته بود . من زینا که خواسته بودیم شریک عمر باشیم و قالب گور باز و باور و انیس و موافق غمخوار یکدیگر باشیم و با هم بچیریم و با هم بخالک برویم و در این باب باهم آن همه قرار و عهد را گذاشته بودیم بزودی زود چنان نسبت بیکدیگر بیگانه شدیم که گویی هرگز همدیگر را ندیده و نشناخته بودیم .

همینقدر معلومی و معلومات روانشناسی من افزود شد . بطور قطع و یقین (نه از طریق «تست» و عملیات « لابراتواری ») بر من معلوم گردید که هر کار زنانه ای در زندگانی مرد وزن مهم نیست و بجز ترین کارهای حیاتی است و باز دریافتیم که تفاوت بین مرد و زن قبل از عروسی و بعد از عروسی تفاوت از زمین تا آسمان است و ضمناً متوجه شدیم که مرد اگر زن بگیرد چه بسا ممکن است روزی پشیمان شود ولی اگر زن هم نگیرد باز ممکن است روزی پشیمان شود و نیز معنی این گفته فرنگیها را دریافتیم که میگویند مرد حکم ماهی را دارد که برای رسیدن به طعمه خود را بصراحت طبع در دام ماهیگیر می اندازد و همینکه خود را در دام دید بهر سعی و تدبیری است درصدد برمیآید که خود را از دام بیرون اندازد شاید دوستان خدا از این قاعده مستثنی باشند .

ژنو ، ۱۵ دی ۱۳۵۱
سید محمدعلی جمالزاده

تورینو اسپرت



برای آقایان و جوانان
در تمام فروشگاه های کفش پلی

کفش پلی

وحدت مست ایران

